## رفع ابهامات جلسه قبل راجع به مثل

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 نسبت به مطالبی كه در روزهای گذشته عرض شد طبعا یك ابهاماتی باقی می‌ماند كه باید به آنها پرداخت مطالبی كه در روزهای گذشته خدمت رفقا عرض كردیم اینها مسائلی است كه نه تنها بر پایه شهود بلكه بر پایه برهان هم آنها استوار بوده است و صرفا یك مسئله ادعایی نبوده است و بلكه بر طبق موازین و ضروریات مستفاد ـ ضروری نه به عنوان بدیهی بلكه به عنوان نتایج واجب الالتزام ـ از قواعد اصلی و اصیل فلسفی استوار شده است كه در مسئله اصالت وجود و مراتب تشكیك در وجود و قاعده الواحد لایصدر منه الا الواحد، خیلی راجع به این مسائل تكیه شده است و سایر مبانی و مباحثی كه در فلسفه، اثباتش دیگر نیازی به تحمل مؤونه زائد ندارد.

 مثلا قاعده علیت یا استعداد و فعلیت اینها از مسائل واضح البرهان است، روی این اصل نسبت به تفسیر مثل افلاطونی در كیفیت ادراك گفته شده است كه این قضیه به واسطه تغییر و تبدل اعیان خارجی است! چون هر چه كه دستخوش تغییر و تبدل قرار می‌گیرد این قابل زوال است و یك قاعده كلی و یك مبنای كلی از آن به دست نمی‌آید و برای تصحیح وجود ذهنی و تصورات و تصدیقات ذهنیه چاره‌ای جز پذیرش یك حقیقت كلی ثابت و لایتغیر نیست. این را به عنوان یكی از دستاوردهای مهم مثل افلاطونی ذكر كرده‌اند كه در این قضیه شیخ اشراق هم تصریحات و اشاراتی دارد من خیلی وقت پیش راجع به این مسئله مطالعاتی داشتم ـ در كتب شیخ اشراق ولی الان عبارات در ذهنم نیست ـ یكی از مسائلی كه ایشان مطرح می‌كنند همین بوده است از نتایج اثبات مثل افلاطونی.

## قضیه مثل افلاطونی هیچ ارتباطی به وجود ذهنی ندارد

 مطلبی كه در این جا به نظر می‌رسد این است كه قضیه مثل افلاطونی هیچ ارتباطی به وجود ذهنی ندارد و بلكه اصلا دو مقوله خارج از یكدیگر هستند و انكار مثل افلاطونی به حقایق ذهنیه برنمی‌گردد یا حقایق ذهنیه به اثبات مثل افلاطونی برنمی‌گردد. آن چه كه ما در قضیه وجود ذهنی باید به آن ملتزم باشیم این است كه حقایق ذهنیه وجودات مجرده هستند همین، بیش از این مقدار ما نیازی به احضار دلیل برای وجود ذهنی نداریم، یعنی خارج از همین قضیه همان طوری كه عرض شد ـ در روزهای گذشته ـ ارتباط دو تعین خارجی با یكدگیر فقط و فقط بر اساس علم و ادراك و شهود است، خود آن تعینات خارجی از نقطه نظر ظاهر هیچ ارتباطی با یكدیگر ندارند، و ربط آنها ربط ادراكی و ربط شعوری و علمی است و به واسطه آن این اقتران و مصاحبت و معرفت حاصل می‌شود روی این جهت وقتی كه ما به یك موجود به عنوان یك وجود جزئی نگاه می‌كنیم یا به عنوان یك وجود كلی نگاه كنیم فرقی در تحقق صورت ذهنی در ما ندارد، وقتی كه یك صورت جزئیه در ذهن می‌آید این صورت جزئیه عبارت است از یك حقیقت جزئیه خارجیه كه علم و ادراك به نفس او مرتبط است یعنی به خود وجود او مرتبط است چه آن وجود، وجود خارجی باشد بنابر انكار وجود تجردی و مثالی برای او، یا این كه وجود تعلق به وجود مثالی بگیرد كما هو الصحیح و الضابط عندنا كه عبارت است از همان وجود برزخی، قضیه كلی یا غیركلی در این قضیه نقشی ندارد، این برمی‌گردد به مثال منفصل او كه آن مثال منفصل همان ربط مثال انسان است با او و به واسطه آن ارتباط مثالی و صورت تجردی است كه انسان نسبت به این موجود خارجی آشنایی و اطلاع پیدا می‌كند. پس بنابراین آن چه كه در صورت ذهنیه باید به او پرداخت و در وجود ذهنی باید به او التفات داشت حقیقتی است كه با هر تعین خارجی با هم اقتران دارد بالاتر از اقتران معیت دارد بالاتر از معیت اتحاد دارد بالاتر از اتحاد علیت دارد.

 اینها است كه باعث می‌شود انسان نسبت به یك شیء خارجی دارای وجود ذهنی بشود من تا وقتی كه چشمم را باز نكرده‌ام و مقابل خود فردی را ندیده‌ام هیچ گاه وجود ذهنی برای من حاصل نخواهد شد چه آن شخص خارجی، وجود خارجی داشته باشد یا نداشته باشد، باید در این جا یك ارتباطی به وجود بیاید این ارتباط یا ارتباط حسی و لمسی است همان طوری كه در عیان خارجی این گونه است یا ارتباط من اول الامر ارتباط كشفی است كه این دیگر ارتباطی با لمسی و حسی ندارد بلكه انسان از درون خود به این ربط می‌رسد چشمش باز باشد یا بسته باشد می‌داند در جلوی او چه كسی است، گوشش شنوا باشد یا ناشنوا باشد صدا و الحان را می‌شنود، لمسش لمس آگاه باشد یا غیرآگاه باشد به اشیاء اطراف خود پی می‌برد، این ارتباط را می‌گویند ارتباط كشفی.

 و اتفاق هم افتاده و در این مسئله شكی وجود ندارد، در یك مجلسی، شخص نابینایی بود اصلا كور مادرزاد بود، ولی یك حس غریبی داشت، بنده خودم دیده بودم این شخص را، به حسب عادی برای او اشیاء خارجی ممثل نبود، ولی وقتی كه در خود فرومی‌رفت و بعد از گذشت یك مدتی دقیقا آن چه را كه در مقابل او بود با تمام خصوصیات و جزئیاتش می‌گفت، خب این قضیه چیست؟ اگر قرار بر این است كه این چشمش بینا باشد خب دیگر تأمل كردن چه معنا دارد؟ اگر قرار بر این باشد كه این تأمل، او را می‌رساند، پس بنابراین این از طریق حسّ نبوده است! این از طریق خود كشف بوده است، یعنی وقتی كه به خود مراجعه می‌كند آن مثال منفصل خود را كه عبارت است از همان صورت برزخی، و یا مثال متصل خود را به مثال منفصل وقتی كه متصل كند در آن مثال منفصل حقایق همه موجود هستند آن جا كه دیگر كوری معنا ندارد، كری معنا ندارد، نقص در ادراك و اینها معنا ندارد، شخص كور این طور نیست كه مثال او هم در آنجا كور باشد، ـ و این قضیه در عبارات اعلام خیلی باعث شبهات شده است ـ عرض كردم مثال در آن جا دارای مراتب متفاوتی است چون هر چه كه در این جا تحقق خارجی پیدا می‌كند معلول علت مثالی خودش است، اگر در این جا شخص اعمایی هست باید مثال او هم اعمی باشد و الا معنا ندارد كه در این جا شیء تحقق پیدا كند به عبارت دیگر هر چیزی كه در این جا هست قبل از توجه به آن تعین خارجی، باید نظر به اصل و علت او برگردد نه فقط به این صورتی كه در این جا مورد مشاهده است این جا است كه ما می‌بینیم كه تمام حقایق خارجیه و تعینیه به هر كیفیت كه بخواهند بیایند باید آن صورت مثالی در آنها موجود باشد و صورت مثالی است كه دارای اعمال و دارای تصرف است.

 آن نقاشی كه الان دارد تابلوی بی نقش را در كنار خودش قرار داده است و در یك منظره‌ای نشسته است و دارد هی به آن منظره نگاه می‌كند و خطوطی بر روی این تابلو می‌كشد هر كدام از این نگاه كردن‌ها این نفس تصرف مثال است، دستش را كه بالا می‌برد و حركت می‌دهد تصرف مثال است، خطی كه دارد می‌كشد و نقشی كه دارد به وجود می‌آورد تصرف مثال است، این طور نیست كه الان شما ملاحظه كنید و بگویید كه این یك تابلویی از قبل بوده است در عالم مثال و این الان دارد به آن صورت خارجی می‌دهد، نخیر این كه الان دارد به او صورت خارجی می‌دهد این عبارت است از تصرف مثالی كه الان دارد اعمال می‌شود. این نكته نكته بسیار دقیقی است، یك وقت نگویید كه پس با آن چه را كه شما قبلا می‌گفتید بر این كه این حقایق خارجیه همه موجود هستند و انسان است كه محجور است و اعمی است از درك این حقایق خارجی، پس با این جنبه علیت مثال در این جا چطور این صحبت جور در می‌آید؟! از یك طرف ما مدعی هستیم كه نفس حقایق خارجیه در عالم مثال و برزخ اینها وجودشان وجود ثابتات است و وجود ثابتات مشمول تدریجی الحصول زمانیات نخواهد بود و از طرف دیگر خود تحقق اشیاء را در خارج معلول آن واقعیت مثالی می‌دانیم خب این با هم چطور این قضیه جور درمی‌آید؟

 این مسئله همان طوری كه عرض كردم به یك بینش و تأمل دقیق و عمیق نیاز دارد كه انسان وقتی كه برای او روشن شد كه تمام آن چه كه در خارج هست، تمام آنها وجود خارجی دارند برای خودشان نه برای ما، به این مسئله هم می‌رسیم كه پس بنابراین هر چیزی را كه ما مشاهده كنیم كه به طور تدریج حاصل می‌شود این تدریج در وجود ذهنی ما است نه در اصل و حقیقت خود او، اصل و حقیقت خود این شیء خارج دیگر تدریج در او معنا ندارد، تدریج در دیدگاه ما است.

 فرض كنید كه بیست دقیقه قبل شروع شده و به بیست دقیقه بعد یا بیشتر این ختم پیدا می‌كند از دیدگاه ما هر كلامی یك ابتدایی دارد و یك وسط و یك انتهایی دارد، از دیدگاه ما هر سخنی كه برمی‌آید این سخن مسبوق به تفكر و اراده و انبعاث شوق و عزم جدی در خلق وجود لفظی است و متأخر است از وجود نفسی تمام این مراتب در دیدگاه ما است، بنابراین در دیدگاه ما تصور بر این است همان طوری كه عوام تصور می‌كنند، ـ ما یك مقدرای بحث را به مرتبه بین عوام و بین آن مبنای دقیق قرار بدهیم ـ عوام می‌گویند آن چه كه در خارج است فقط همین نفس حقایق لمسیه و حقایق مادیه است و چیزی غیر از این وجود ندارد، روی این جهت است كه آنها ملتزم به یك مبانی هستند و خلاصه از اعتقادات دینی بهره دارند، یك پله پا را بالاتر می‌گذارند می‌گویند می‌خواهی برای خودت ثواب كسب كنی، پول به فقیر بده، انفاق كن، می‌خواهی برای خودت تحصیل ثواب كنی بلند شو نماز بخوان، یعنی عمل خارج موجب ایجاد وجود مثالی است، ثواب كه معنا ندارد مادی باشد، عمل خارجی ما عمل مادی است، انفاق یك عمل مادی است، دست در جیب می‌كنی انفاق می‌كنی این می‌شود یك عمل مادی، ثوابی كه بر این مترتب است دیگر مادی نیست، پس بنابراین فعل خارجی مادی موجب تحقق یك حقیقت مجردّه مثالی شده است، این آن چیزی است كه مردم این را می‌فهمند، خب شاید یك مقداری هم حق داشته باشند نسبت به این مسئله، و خب از آن طرف هم این همه ما در روایات و آیات قرآن داریم: من عمل صالحا من ذكر او أنثی و هو مؤمن فله كذا یا در آیات و روایات دیگر، احكامی‌كه مربوط به عبادات است، احكامی‌كه مربوط به مسائل اخلاقی است، احكامی‌كه مربوط به مسائل اجتماعی است، تمام اینها انبعاث فعل است البته خب با نیت خالص و با صفای باطن كه آن برای خودش جا دارد اما صرف نیت در این جا ملاك نیست یعنی همین كه شخص بنشیند و بگوید من كه نیت می‌كنم!، نیت خیر ملاك نیست، نیت نداریم چون اگر نیت داشته باشیم دیگر در آن صورت نمی‌گیری در آن جا بنشینی!!

## روایات ما نیز مباحث وجود نفسی را مقدم كرده‌اند بر مباحث وجود عینی و وجود خارجی

 اگر ما در همین روایات حتی نگاه كنیم در آنجایی كه مسئله در مباحث اصولیه و كلامیه در آن جا می‌آید، در مباحث تجری ما می‌بینیم خود ائمه و مبانی ما مباحث وجود نفسی را مقدم كرده‌اند بر مباحث وجود عینی و وجود خارجی. می‌گویند اللهم العن بنی امیه قاطبه لانهم رضوا بعمل آبائهم خب این بنی امیة قاطبه لانهم رضوا به معنای چیست؟ خب اینكه بعد از دویست و سیصد سال آمده مگر نفس رضایت این موجب ذنب است؟! ذنب را كسی انجام داد كه تجهیز جیش و جنود كرد برای قتل سیدالشهدا، اما كسی كه فرض كنید كه لانهم رضوا بعمل آبائهم خب این كه كاری انجام نداده!! در خانه‌اش گرفته نشسته، در حالی كه ما می‌بینیم مسئله به این كیفیت است. یا فرض كنید در روایات داریم كسی كه نیت حج داشته باشد و موفق برای حج نشود خداوند به او ثواب حج را می‌دهد. یا شخصی كه نیت خیر داشته باشد خداوند برای او ثوابش را می‌دهد و این مسئله خب خیلی برای انسان موجب امیدواری است كه این قدر انسان به دنبال عمل ظاهر برای كسب ثواب نرود. بلكه این در صورت امكان و تهیؤ شرایط خارجی است، حالا اگر كسی آن شرایط خارجی برای او نیست، خب نیست كه نیست، هم راحت‌تر است و هم دردسر او كمتر است.

## خارج از درس بالمناسبه با مطلب

 طرف رفته بود در مكه و خلاصه خیلی داشت دعا می‌كرد گفت كه خدایا به من ثروت بده!! گفتند ثروت می‌خواهی چكار؟ هر كسی اینجا دعا می‌كند كه خدایا به ما بهشت بده و ... و تو داری در این جا می‌گویی خدایا ثروت بده!! گفت نه تو نمی‌دانی من چه دعایی دارم می‌كنم! ـ حالا خیال كرد دارد چكار می‌كند، چه كشف سر مستتری كرده است ـ گفت من این ثروتی را كه پیدا می‌كنم می‌خواهم در راه خدا خرجش كنم!!، غافل از اینكه بدون این كه دعا بكند صرفا به خاطر آن نیتی كه داشته به پایش می‌نویسند، مگر این همه از بزرگان و اولیا فرض كنید كه گنج قارون داشتند تا به این مطالب رسیدند؟ نه، در نیت ایشان این است كه فرض كنید كه اگر پول داشته باشد، انفاق بكند، تمام شد، همین، مثلا اگر فقیری را در خیابان می‌بینید تا دست در جیبتان می‌كنید و می‌بینید كه پول ندارید، به پای شما می‌نویسند، همین كه شما احساس می‌كنید یك شخص مریض است و دلتان برای او می‌سوزد كه اگر من مكنت داشتم برای او كاری انجام می‌دادم، تمام شد برای شما یك ممرضیت و مساعدت با مریض را نوشتند.

 وقتی كه این طور هست حالا دیگر چرا انسان بخواهد به دنبال مقدماتش بگردد؟ خب دیگر مقدمات در این جا نتیجه ندارد خود ذی المقدمه در اینجا برای انسان حاصل می‌شود، این قدر مسئله دیگر سهل شده است، دستگاه خدا كار را سهل كرده است و آسان كرده است این جا است كه انسان متوجه می‌شود كه این آثاری كه بر اعمال بار شده است وقتی برای او غیر قابل باور می‌آید این به چه معنایی است، یعنی چطور ممكن است كه شخصی عمل انجام بدهد و ببیند این قدر برای او ثواب دارد؟ تمام اینها به نفس اراده و عزم و اهتمام او نسبت به استدامه قضیه و استمرار آن مسئله برمی‌گردد و تا جایی كه آن نیت در وجود انسان هست خود آن نیت، آثار خارجی مثالی را می‌زاید همین طور هی می‌زاید می‌زاید می‌زاید لذا می‌گویند نوم المؤمن عباده، كم من صائم لیس له من صیامه الا الظماء و العطش و كم من قائم لیس له من قیامه الا التعب و العناء حبذا نوم الاكیاس و افطارهم. به به بزنید برویم دیگر! نه روزه! نه فلان! ما هم جزء اشیاء هستیم دیگر! نیستیم؟! حبذا نوم الاكیاس و افطارهم حالا شما نگاه كنید ببینید این آقای مقدس بلند می‌شود می‌آید می‌گوید كه من در ماه رمضان با این كه روزه بر من جایز نیست ولی من روزه را باید بگیرم، به دلم بنشیند، روزه را باید بگیرم، خب این چیست؟ خلاف است، یا این كه افرادی كه می‌آیند برخلاف تكلیف كاری را انجام بدهند تا این كه به دلشان بنشیند!! در حالتی كه برای آنها ضرر دارد همه اینها خروج از تحت عبودیت است! مولا می‌گوید الان وضو برای تو ضرر دارد، من می‌گویم در عین این كه ضرر دارد من باید وضو بگیرم تا نماز بخوانم!! اینها همه چیست؟ خروج از عبودیت است، عبودیت یعنی خارج شدن از اختیار و اراده خود، خروج از ابراز و اظهار سلیقه شخصی، این معنا معنای عبودیت است، در آن مطلبی كه چند روز پیش عرض كرده بودم ـ در جلسه خانمها بود ـ آن جا گفتم زن دارد می‌رود مكه خب مگر خدا از غیرت بدش می‌آید این همه راجع به غیرت دارد. ولی شخص خانمش را می‌فرستد در بازار و می‌رود با مردها حرف بزنند اشكال ندارد آن جا غیرت او گُل نمی‌كند، اما وقتی زنش را می‌فرستد مكه موقع احرام كه می‌شود می‌گوید صورتت را بپوشان، صورتت را بپوشان، مرد دارد نگاه می‌كند، حالا كه نمی‌شود صورت را بپوشاند یك كلاهی، چیزی، الان كه رسم شده است گاهی اوقات كلاه می‌گذارند، حالا بعنوان سایه بان است، ولی قبلا می‌گذاشتند كه لبه كلاه بیاید جلو و بعد پارچه‌ای می‌انداختند روی آن، مثلا این خانم فلان آقا است، حالا مردم بیایند نگاه كنند ببینند خانم فلان آقا می‌آید در طواف، بعضی كه فی قلوبهم مرض است اینها بیایند نگاه كنند!

 من در یك مجلسی بودم، داشتند از یك شخصی كه شخص معروفی هم بود و فوت كرده است داشتند از او تعریف می‌كردند، همین آقایان تعریف می‌كردند، گفتند این قدر ایشان خلاصه متعبد بود كه اصلا اجازه نمی‌داد كسی به عیال او نگاه بكند. چنان محافظت كرده بود این عیال خود را، حالا عیالش كه بود یك بدبخت شصت و پنج ساله، قوزی، نمی‌دانم .. البته بنده ندیده بودم، حالا چیه بابا مگر شاه پریان دارید؟ كه حالا این قدر دورش را گرفتی! این را همچنین دورش را گرفته بوده كه مبادا چشم نامحرم ... تمام حج ایشان صرف مراقبت از این شده كه مبادا ... گفتم خاك بر سرش كنند این كه می‌خواست حج این جوری انجام بدهد چرا از خانه‌اش بیرون آمد؟ مگر مجبور بود دربیاید؟ تو كه حواست به جای این كه آن بالا باشد ... كجا تو حج انجام دادی؟ كجای این حج توجه كردی؟ مگر تو می‌توانستی دیگر در طواف بگردی؟ ذهنت در طواف كجا بود؟ پیغمبر هم این جوری بود؟ آیا وقتی كه عایشه با پیغمبر طواف می‌كرد پیغمبر هم این جوری گرفته بود او را كسی او را نبیند؟ این مسائل همه كشك است، یعنی آن غیرت را در قبال عبودیت قرار دادن است، این بدبختی ما است، بزرگان و اولیاء می‌گویند وقتی كه می‌خواهی حج انجام بدهی از غیرت تخیلی باید بیای بیرون، این غیرت را برای جای دیگر نگه دار، نگه دار آن غیرت را برای جای دیگر، این جا كه می‌آیی، كی به تو گفته است كه باید زنت را از نامحرم بپوشانی؟ خدا می‌گوید اگر من گفتم، این جا می‌گویم نباید بپوشانی، تو چه می‌گویی؟ خب تو چه می‌گویی؟ این جا خیلی مسئله هست، خیلی قضیه در این جا هست، خیلی مطلب هست ... غیرت ما بیشتر است یا غیرت امام حسین؟ یا غیرت حضرت سجاد؟ كدام بیشتر است؟! پس چرا این قضایا تفاق افتاد؟ چرا؟! بابا چهره‌حضرت زینب را همه مردم دیدند در قصر ابن زیاد، دیدند در كوفه، در چهارراه كوفه دیدند، در مجلس یزید دیدند، اگر نمی‌دیدند نمی‌گفتند كه دارای چه شكل و شمایلی است، اگر فاطمه بنت الحسین را نمی‌دیدند آن یارو به یزید نمی‌گفت كه این را به من بده، كو؟ پس كو غیرت امام حسین؟ كو غیرت امام سجاد؟ كجا رفت؟ چرا خدا این جا ملاحظه نكرد؟ امام حسین می‌گوید من غیرت را در رضای خدا دارم، آن جا كه می‌گوید این غیرت را بگذار كنار سمعاً و طاعتا رضا بقضائك و تسلیما لامرك لا معبود سواك

تَرَکتُ الْخَلْقَ طُرّا فی هَواکا \*\*\* وَایتَمْتُ الْعِیالَ لِکی اراکا

وَلَوْ قَطَّعْتَنی فِی الْحُبِّ ارْبا \*\*\* لَما حَنَّ الْفُؤادُ الی سَواکا

 این چطور در این جا هست؟ اگر ما بخواهیم غیرت داشته باشیم باید آن غیرت را از امام حسین برویم یاد بگیریم؟ اگر ما می‌خواهیم عبودیت را به دست بیاوریم باید آن عبودیت را برویم از امام حسین یاد بگیریم، نه عبودیت تخلقی خودمان، نه عبودیت اختلاقی، اختلاق یعنی من درآوردی مختلق یعنی من درآوردی، از پیش خود درآوردی، عبودیت اختلاقی به درد نمی‌خورد، عبودیت حقیقی و واقعی كه در این ها مشاهده می‌كنیم در این زمامداران، خودمان اینها را باید برویم به دست بیاوریم، خب جایی كه می‌گوید غیرت به خرج بده باید غیرت به خرج بدهی، جایی كه می‌گوید ول كن باید ول كنی، باید ول كنی، خب زنت را دیدند، خب دیدند كه دیدند، تو رفتی مكه ولی در بند زنت هستی، این كه بیرون آمدی یك لباس سفید پوشاندی به خودت دو تا احرام بستی خیال كردی كه حج است، نه آقا حج این نیست، حج دو تا لباس سفید بالا و پایین نیست، حج بیرون آمدن از تعلّق است، این حج است وقتی كه داری می‌گویی لبیك یعنی از هر چه تعلق است خارج شدم، از زنم خارج شدم، از بچه هایی كه در وطن گذاشتم خارج شدم، از كسب و كار و دكان و تجارت خانه و دفتر و دستك و اینها همه خارج شدم، این معنا معنای لبیك است، یعنی از اینها خارج شدم، همان جایی كه داری می‌گویی لبیك یكدفعه موبایلت ... آخ آخ ای لعنت بر این موبایل، ای لعنت بر این موبایل، در حج هم این موبایل ول نمی‌كند، همان موقع كه داری می‌گویی لبیك یكدفعه موبایلت زنگ می‌زند، خیر سرت داری احرام می‌بندی موبایلت زنگ می‌زنه آقا فلان معامله كه كردی این معامله شكست خورده، ده میلیون، بیست میلیون ضرر كردی، ای وای، موبایل را برمی‌داری از این طرف می‌دوی آن طرف می‌دوی حالا به عنوان این كه در مسجد مزاحم نباشد، با آن تماس بگیر كه چی برو آن را ببین، جلوی این را بگیر، داری لبیك می‌گویی حواست در آن ده میلیون است، الاغ بهتر بود نمی‌آمدی، آخر با این وضع این كجایش لبیك است؟ كجای این دیگر لبیك است؟ زیر ناودان من ایستاده‌ام، طرف موبایل برداشته دارد راجع به مسائلش با تهران حرف می‌زند، مرتیكه، به او گفتم احمق ـ همین جوری ـ گفتم احمق این جا جای صحبت كردن است؟ می‌گوید پس كجا جای صحبت كردن است؟ همین جا جای صحبت كردن است!! اصفهانی بود، هر شهر خراب شده بود، دارد زیر ناودان با موبایل ... آخر جلوی ناودان كسی بلند می‌شود موبایل دستش بگیرد؟ این قدر بی‌شعور! این قدر نفهم! آخر چقدر؟ یك حجر اسماعیل را نتوانسته موبایل را از خودش جدا كند!

 اینها را باید به مردم گفت، یعنی الان فرهنگ اصلا فرهنگ غلطی است، فرهنگ مكالمات ما فرهنگ ارتباطات ما، تمام اینها همه غلط است، كی گفته كه هر كسی موبایل دارد بایستی مدام حرف بزند و جواب او را بدهد؟ یك ساعت خاص دارد؟ در این یك ساعت هر كسی می‌خواهد تماس بگیرد، مگر قبلا مردمی كه تلفن در خانه ایشان بود یك تلفن این قدری هم سر كمرشان می‌چسباندند؟ فرض كنید كه اگر در خانه‌ای تلفن بود، هر وقت بیرون بودند، خب بیرون بودند دیگر و خبر نداشتند ولی الان پنج دقیقه جواب ندهد، می‌گوید كجا بودی؟ زنگ زدم نبودی؟ زهرمار! خب زنگ زدم نبودی یعنی چه؟ رفته بیرون برای خودش، نه، من باید بدانم كجا رفته! آقا دو دفعه تماس گرفتم نبودی!! خب موبایل پیشم نبوده دیگر، چرا نبود؟! یا این كه بعداً كه طرف را دیده و حالا یكخرده حسن ظنی هم به انسان داشته باشد میگوید شاید نخواستید كسی مزاحم شما بشود!! بابا اصلا نمی‌خواهم كسی مزاحم من بشود! بارها شده خود بنده موبایل جلوی من روی میز بوده ـ الحمدالله الان كه دیگر نداریم، خلاص، راحت شدیم، از خیلی مطالب ـ می‌دانم، ولی نمی‌توانم اصلا بردارم، حرف بزنم حالم به هم می‌خورد، از آن حال آرامشم درمی‌آیم.

 ما زندگی را برای چه می‌كنیم؟ برای آرامش می‌كنیم، این چه زندگی است كه انسان باید همیشه درحال انتظار باشد؟ كه آخ زنگش دربیابد، آخ زنگش دربیاید، غلط است این طور، اصلا مسئله غلط است، موبایل فقط برای موارد ضروری است ولی همین شده جزو زندگی! چه اشكال دارد افراد وقتی از خانه می‌آیند بیرون موبایل نداشته باشند؟ چه اشكال دارد موبایل برای محل كار باشد و مثل سابق انجام شود؟ شما باور بفرمایید این موبایل از وقتی كه وارد زندگی افراد شده است شصت درصد، هفتاد درصد ذهن آنها را به خود مشغول كرده است، یعنی ما هفتاد درصد عقب هستیم، شما از سی درصد و بیست درصد امكانات نفستان دارید استفاده می‌كنید، متوجه هستید چه دارم می‌گویم؟ هشتاد درصد شما تعطیل است، و این بزرگترین خطر برای سالك است كه هشتاد درصد از آرامش او تعطیل باشد، هشتاد درصد هم تازه كم گفتم، باید بگویم نود درصد! ده درصد می‌ماند، ا ا این ا كه الان دارد زنگ می‌زند، این تمام شد ... در این شرایط انسان رشد نمی‌كند، اگر آن چوبهای وسط این مدرسه رشد كردند، ما هم رشد می‌كنیم، اگر آن تخت‌ها ـ تخت‌های شهریه ـ كه تا دو یا سه روز دیگر می‌آیند این جا چیده می‌شود! و باید چیده شود!! ای وای، ای وای ...

 مرحوم آقا رضوان الله علیه یادم است یك روز در مسجد قائم صحبت می‌كردند و می‌فرمودند یك روز قبل از ظهر رفتم منزل آقای خویی در همان زمانی كه در نجف بودند، ـ این را در مسجد می‌گفتند، نمی‌دانم صحبتشان هم هست یا نه ـ رفتم در منزل دیدم كه ایشان نشسته‌اند و دارند به بعضی از این نامه‌ها و وجوه و این چیزها دارند می‌پردازند آقای خویی رو كردند به من گفتند آقا سیدمحمدحسین من دیشب یك خوابی دیدم و گفتند كه این خواب را به تو بگویم خب با مرحوم پدر ما غیر از بحث استاد و شاگردی كه تقریبا شش یا هفت سالی پیش ایشان اصول می‌خواندند یك انس خاصی هم به ایشان داشتند می‌آمدند منزل پدر ما در نجف، یك روابط خانوادگی هم بین ایشان بوده و اینها هم می‌رفتند در آنجا تقریبا هر ماهی یك دفعه، یك همچنین چیزهایی داشتند، و آقای خویی هم خدا رحمتشان كند آدم خوش نفسی بود، مرحوم آقای خویی آدم خوش نفسی بود، ولی خب بالاخره دیگر خوش نفسی تنها هم كفایت نمی‌كند، یك تیزی لازم است، یك اهتمام و اراده جدی و عزم راسخ لازم است.

 من یك وقتی پیش مرحوم آقا بودم مقایسه بین آقای خویی و یكی دیگر شد حالا اسم او را نمی‌برم ایشان فرمودند نه این آدم نفسانیاتش نفسانیات خیلی كمی بوده ـ آقای خویی ـ ولی آن شخص دیگر نخیر ایشان خیلی مشكل داشت، حالا هر چه بود راجع به دو نفری صحبت بود، و منتهی خب دیگر فاذکروا موتاکم بالخیر خودشان می‌دانند و خدای خودشان.

 ایشان می‌گفتند من دیشب خواب دیدم كه در یك بیابانی هستم و دارند من را حركت می‌دهند به سمت صحرای محشر، نزدیك صحرای محشر كه رسیدیم، من دیدم در مقابل خودم یك كوهی هست از اسكناس و پول، از همین سكه های طلا، سكه های نقره و حتی اسكناس یك كوه عظیم و در كنار من مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی ایستاده است و این كوه مربوط به ایشان است و به ایشان می‌گویند باید از این كوه بالا بروی و بعد بیایی پایین و بعد رد شوی، از روی كوه اسكناس هم كه نمی‌شود رد شد، تا آدم می‌خواهد برود روی آن سُر می‌خورد، نمی‌شود كه، اسكناس كه سنگ نیست، و این آقا سیدابوالحسن ایستاده و دارد به من خویی دارد می‌گوید: كه چكار كنم؟!! من راهی ندارم!! من هم می‌گویم: من نمی‌دانم كه تو باید چكار كنی!! باید اینها را بچسبانی كه سفت شود، پول كه به هم نمی‌چسبد و من از خواب بیدار شدم، مرحوم آقا می‌فرمودند كه ما وقت را مغتنم شمردیم و به ایشان گفتیم كه خب شما نسبت به این خواب چه نظر دارید؟ چه تعبیری برای این خواب دارید؟ ایشان گفتند كه من همین طور از صبح تا حالا متحیر هستم، و مانده‌ام كه این قضیه چیست؟ ایشان فرمودند آیا مقصود از این كوه صرف وجوهات امام علیه السلام در غیر از موارد مرضیه برای آن حضرت نبوده است؟! آقای خویی فكری كردند و گفتند پناه بر خدا ما نمی‌دانیم این قضیه چیست؟ و به چه كیفیت است؟.

 ظاهر خواب كه این را نشان می‌دهد، این كه می‌گویند از این كوه برو بالا، یعنی گیر هستی دیگر، یعنی راجع به پولهایی كه خرج كردی گیر هستی، بیا جواب پس بده، اگر گیر نبود كوهی هم نبود، می‌رفت دیگر، جاده صاف بود و می‌رفت، مرحوم آقا فرمودند كه خب شما نسبت به این قضیه چه نظری دارید؟! شما هم بالاخره مرجع هستید و در مظانّ، آن زمانی كه ایشان بودند، دیگر آقای خویی كم كم در مظان مرجعیت بودند، و مقدمات داشت آماده می‌شد، اول درس و بعد فلان و ...

 ایشان جواب می‌دهد مسئله من با مسئله مرحوم آقا سیدابوالحسن فرق می‌كند، ایشان به وكلای خود اجازه تام می‌دادند در تصرف به ای نحو كان ولكن من نسبت به وكلا این طور نیستم من سلب مسئولیت می‌كنم در اعطای وكالت نسبت به موارد خلاف، لذا اگر آن وكیل خودش آمد كار خلاف كرد و تصرف خلافی كرد و یا مالی را بالا كشید، مسئولیت آن متوجه من نمی‌شود، مرحوم آقا به ایشان فرمودند این مبرِّر نیست، این مبرِّر ذمّه نیست، زیرا نفس اعطای وكالت شما این اجازه در تصرف است، همین كه شما می‌گویید من شما را وكیل كردم برای تصرف در اینها می‌خواهی صرف كنی دیگر به ای نحو كان شما می‌توانید، یعنی شما از قِبل من مُجاز هستی، و هر تصرفی كه او بكند این تصرف به شما برگشت داده می‌شود، ایشان فرمودند كه خب ایشان این مطلب ما را نپذیرفتند و خلاصه ان قلت داشتند و تصور می‌كردند كه با این نحوه كه بیان كردند این مسئولیت از ایشان سلب می‌شود.

 اینها چیزهایی است كه خلاصه هست یعنی مسائلی است كه واقعیت دارد و آدم بایستی كه جواب آن را بدهد، حالا اگر قضیه مضافا به این كه موجب وهن اسلام و تشیع بشود!! وهن حوزه‌های بشود. وهن اسلام فقط به مقاله و مطالب الحادی نوشتن نیست، این بساطی كه الان هست و افراد می‌آیند و مشاهده كنند و عكس بردارند آیا اینها موجب وهن حوزه نیست؟ اگر نیست پس چرا این همه از بزرگان تا به حال سعی كرده‌اند كه به ای نحو كای این بساط را برچینند.

 مرحوم مطهری چقدر در این زمینه رفت و آمد كرد و با این طرف و با آن طرف صحبت كرد و به نتیجه نرسید و غیر از آنها، غیر از آن افراد، حتی سایر افراد هم می‌شنیدم ... همین طوری بنشینیم دست روی دست بگذاریم و بگوییم كه ما آمادگی داریم كه قضیه درست شود!! اصلا هم آمادگی داری، بلند شو پیگیری كن، راه بیفت، اگر یك مسئله غیر از این اتفاق بیفتد شما نمی‌نشینی در خانه و بگویی كه این قضیه خلاف است، اگر به جایی بخواهد بربخورد بلند می‌شوید عمامه را می‌گذارید سرتان و عبا را روی دوشتان و نعلین و گیوه را بالا می‌كشید و صبح تا شب بلند می‌شوید این در و آن در می‌دوید حالا این مهمتر است یا آنها مهمتر است؟ این قضیه مهمتر است یا آن مسائل دیگر مهمتر است؟ اینها مبرِّر نیست، خلاصه آمادگی دارید بسیار خب شما شروع كنید به دیگران كار نداشته باشید، تا كسانی كه در این قضیه سنگ می‌اندازد آنها مفتضح شوند، كه چه كسانی دارند سنگ می‌اندازد، چه كسانی دارند جلوی رفع نقائص را می‌گیرند، رفع این موهن‌ها و امور موهنه را دارند می‌گیرند، معلوم شود كی صادق است كی مدعی است، اینها همه باید مشخص شود. ما می‌بینیم كه نه این مسائل به این نحو و به این كیفیت نیست خب علی كل حال مسئله در این جا یك مقداری دیگر به حاشیه رفتیم و دیگر می‌بخشید علی كل حال گاهگاهی می‌شود. الان یك پاسبان یك رفتگر كارش حساب دارد، كتاب دارد، شهریه او حساب دارد، نمی‌دانم می‌رود سر وقت پولش را از بانك می‌گیرد.